

نشره دانشکده ادبیات تبریز

شماره مسلسل ۷۴

تابستان سال ۱۳۴۴

ادب‌طوسی

سه گفتار بلهجه شیرازی

قرن نهم

سه گفتار مثنوی است عرفانی در ۱۷۷ بیت بلهجه شیرازی، این مثنوی قسمت آخر کتابی است که تحت عنوان «کن ملاحات» از شاه داعی عارف قرن نهم بلهجه محلی شیراز در دیوانش موجود است.

نسخه‌ای از این مثنوی در جنگی خطی مربوط به قرن یازدهم نزد اینجانب است که سه بیت از اول گفتار دوم و یازدهم بیت از آخر آن افتاده و بنظر میرسد که این نسخه نسبت بسایر نسخ کمتر دستخوش تصرف ناسخین قرار گرفته، مخصوصاً که رسم الخط آن نیز بصورت قدیمی^۱ است و کلمات دارای اعراب و نشان دهنده تلفظ آنها میباشد. برای توضیح و نشر این مثنوی لازم بود که قبلاً آنرا تکمیل کنم، ناچار به نسخ موجود در کتابخانه هار جوع

۱- غالباً، بجای پ، چ، د، ژ و گ بشریب، ب، ج، ذ، ز و ک نوشته شده.

کردم. نسخه‌ای که در کتابخانه ملک‌طی شماره ۴۹۱۲ ثبت است، با اینکه تاریخ کتابت‌ش سال ۸۶۶ و نزدیک بزمان شاعر می‌باشد، هم مغلوپ است و هم از نسخه من ناقص‌تر. همچنین هر یک از دو نسخه کتابخانه مجلس طی شماره‌های ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و کتابخانه مرکزی دانشگاه، دارای نواقصی است که رویهم می‌توانند مکمل یکدیگر باشند و چون آقای دبیرسیاقی باتکاء این نسخ و نسخه موزه بریتانیا بطبع و نشر کلیات دیوان شاه داعی پرداخته‌اند، این نسخه چاپ شده می‌توانست مرا از مراجعه بآن نسخ بی‌نیاز کند، بنابراین پس از مقابله نسخه خود با این نسخه چاپی صلاح بر آن دیدم که نسخه خود را متن قرار دهم و نواقص آنرا از نسخه چاپی مرتفع کنم و در اینکار هر جا لازم بود کلمه‌ای اصلاح شود آنرا میان پرانز () قرار دادم و اگر می‌باید کلمه‌ای یا حرفی افزوده شود آنرا داخل گیومه « » گذاشتم و این ترتیب نسخه‌ای بدست آمد که با وجود تصرفات ناروای کتاب^۱ می‌تواند نشان‌دهنده طرحی باشد که از لهجه شیرازی قرن نهم، (یعنی زبانی که امروزه برای مردم آنسامان نامفهوم و بیگانه است) برای ما باقی مانده است.

آنچه قابل‌ذکر است اینکه در این اشعار گاهی کلمات با املاهای غلط نوشته شده مثلاً عینه، نقد، هازنه و ذات بترتیب بجای آینه، نقد، حاضنه و ذات آمده و از این قبیل... و من بهتر دیدم که آنها را بحال خود واگذارم و همچنین در رسم الخط روش متن را حفظ کنم تا هیچگونه تصرف و دخالت ناروایی در متن نکرده باشم.

قبل از شروع بمتن یادآور میشوم که بنای لهجه شیرازی قرن نهم (تا آنجا که از این اشعار برمی‌آید) بر تخفیف کلمات بوسیله حذف حروف یا تغییر اصوات قرار دارد و بطور کلی تغییرات زیر در آن دیده میشود:

۱- در بعضی جاها بجای تلفظ شیرازی، کلمه بصورت دری نوشته شده مثلاً بجای انسان بان انسان و «نان» یا عوض «بوت» و گود، بود و گفت نوشته‌اند، همچنین گاهی فعلی را در موردی بصورت محلی و در مورد دیگر بصورت دری صرف کرده‌اند.

- ۱- غالباً يك يا دو حرف از وسط يا آخر کلمات و یا هر دو حذف شده: با = باد. دی = دید. بسرد = بسترد. به = بُرد. خه = خورد. بال = بالا. زر = زیر. هرز = هرگز. آنه = اندر و از این قبیل ...
- ۲- متحرك ما قبل آخر سوم شخص مفرد مضارع غالباً حذف و یا ساکن شده: بات = باید. دت = دهد. خوا = ند = خواند. کا = ند = کند. بر = د = بُرد .
- ۳- در کلمات تبدیلات حرفی زیر دیده میشود .
- ب به «و» بدل شده : یود = یابد. آو = آب
- ت «د» : رود = رفت. گود = گفت .
- ج «ز» : پنز = پنج به «ی». کی = کجا
- خ «ه» : ساهت = ساخت
- د «ت» : بوت = بود. شوت = شود. به «گ»: دیگ = دید. داگ = داد. به «ل» : جل = جدا (= جز)
- ز به «ل» (= د) بدل میشود: جل = جز. به «ج»: جه = ز
- س «ز» : پز = پاس به «ت» : تخه = سخن. به «ه»: نشناهه = نشناسی
- ش به «س» بدل میشود : ندست = نداشت .
- ف «و» : گود = گفت. اوزونش = افزونش .
- ک «غ» : مگر = مگر
- م «و» : نواز = نماز
- ه «ز» : دز = ده به «س»: رس = راه
- ۴- در کلمات عربی غالباً ه به ا تبدیل شده: کتیب = کتاب. حسیب = حساب. دنی = دنیا. بنی = بنا و امثال آن و کتابت حروف نیز مطابق تلفظ آمده : هازنه = حاضنه، نعد = نقد .

۵- گاهی کلمه‌ای بعلت «تصرف» کاتب بصورتی تغییر یافته که مخل بمعنی است مانند «وی» بجای «دی» و «ادنه» عوض «اونه» و یا کلمه‌ای بعلت تغییر، وزن را مختل کرده است مانند «صفت» بجای «صف» و «لطیف» عوض «لطیفن».

۶- تغییرات صوتی زیر معمول است :

â به a : بش = باش. آتش آتش = به o : نم = نام . ازون = زوان و زبان
به i : تی = تا

a به o : از = ازون = «ن» نفی

o به â : کن = کان

i به e : زر، پش = زیر، پیش

âme = اومه : کلوم کلام - نوم = نام .

û به o : ئی = ئوی. ری = روی

۷- علامت مفعول صریح : a- علامت جمع در ذوی العقول : an و در غیر ذوی العقول :

o (=ho) - اشاره نزدیک : i و e ، و اشاره دور : oy و on - علامت ندا : e- و حروف اضافه

عبارتنداز : oz = از ، ana و na = در و اندر ، vi = بی ، e = به ، ve = به ، vâ =

با ، ti = تا - و علامت حرف عطف عبارتست از od و o .

۸- مصدر با حذف نون : bûta = بودن ، govda = گفتن - اسم مفعول با حذف

«ه» : bût = بوده ، govd = گفته .

۹- سایر مشخصات از قبیل صرف فعل و غیر آن که بالهجه دری متفاوت است

در حواشی بمناسبت آورده شده و بسیار خصوصیات دیگر هم هست که در ضمن اشعار

«کان ملاحه» آمده و باید بررسی شود و چون از حدود این مقاله خارج است، در اینجا

از ذکر آنها خودداری میشود تا اگر توفیقی حاصل شد در مقاله‌ای جداگانه بوسیله

خود من یادگیری مورد بررسی قرار گیرد. و اینک بمتن میپردازیم :

کتیب سه گفتار

- ۱- نوم خدا برده نه^۲ نه^۲ هر داستان هست کشاد دل و ازوان^۴ نه ان
 ۲- از بر که نوم و کلوم خدا مُم تنخه^۵ نیکمیا (مات^۶) و نوم خدا
 ۳- می خواهمن^۷ دم و دم ازای^۸ مدد ازتی^۹ جن می کیمن^{۱۰} یا احد

- 1- nûme xodâ borda na har dâston
 hest gošâde delo ozvon na on
 2- oz barakey nûmo kalûme xodâ
 mom toxa nèk mât ve nûme xodâ
 3- mixohemen dam ve dam oz oy madad
 oz toye jon migoyemen yâ ahad

معنی: نام خدا در هر داستان بردن موجب گشادگی دل و زیانست. از برکت نام و کلام خدا سخن من بنام خدا نیک میآید. دم بدم از او مدد میخواهم و از درون دل «یا احد» میگویم.

- ۴- حضرت الله احدی هن^۹ نه دات غش^{۱۰} چنه نیک رو عددی هن صفات
 ۵- زیری هر رو^{۱۱} نه^{۱۲} شانی دهن^{۱۳} نسبتش از نام و نشانی دهن

۱- معال «کتاب». ۲- borda = بردن. ۳- na (محفف ana حرف اضافه بمعنی «اندر») = در. ۴- (ao δ + zavân) ozvon = زبان. ۵- toxa (محفف tho. δ toxan *so. δ so. = سخن. ۶- mât = مرکب از «می» استمر از و δ و δ محفف و مبدل «آید» - بقیاس: شات = شاید و بات = باید) = میآید. ۷- mixohemen (اول شخص مفرد مضارع از فعل xozda = خواستن) = میخواهم. همچنین است میگویم در مصراع بعد که اول شخص مفرد مضارع است از فعل govda = گفتن. صرف مضارع در این لهجه چنین است: اول شخص مفرد (en) mixohem. جمع: (on) mixohim. دوم شخص مفرد. (n) mixohê. جمع: (on) mixohit. سوم شخص مفرد (en) mixohet. جمع: (on) mixohont. گاهی نیز افعال بطور عادی صرف شده و همچو بنظر میرسد که در اغلب از تصرف کتاب باشد.

۸- oy = او و toy = توی = درون. ۹- hen = سوم شخص مفرد ربطی و صرف آن چنین است: اول شخص مفرد: hem (= em) = هستم. جمع: him (= im) = هستیم. دوم شخص مفرد: hê (= ê) = هستی. جمع: hin-d (= in-d) = هستید. سوم شخص مفرد: he, hi. جمع: hen (= e, i) = on-d (= on-d). ۱۰- yaš (= a + gr + š) = ضمیر = اگرش. ۱۱- «رو» محفف «روی» و در این جا بمعنی صورت و ظاهر آمده. ۱۲- ona (= on + a) = علامت مفعولی) = او را. ۱۳- dahon = دهند (قس شماره ۷).

۶- کثرت اسماءش «هه» اری 'رو' ا دی^۲ . عالم افعالش ازای^۳ بو^۴ و دی^۲

4- hazrate allah ahadî hen na zât

yaš ce na yék rû adadî hen sefât

5- zî roye har rû ona šânê dahon

nesbateš oz nâmo nesânê dahon

6- kesrate asmâš he eroy rû edî

âlamê af'alše oz î bû vedî

معنی: حضرت خداوند بذات احدی است اگرچه از یک رو در صفات عددی (و متکثر) است، بروی هر ظاهر او را شانی دهند و نسبت از نام و نشانی دهند (یعنی در صورت های گوناگون و بناهای مختلف جلوه گر است). کثرت اسمائش بر روی ظاهر آشکار و عالم افعالش از این بود هویداست.

۷- بشکه^۵ تجلی و هم از ابتدا کرد شه^۶ وی (دی^۷) نور محمد خدا

۸- ای بش^۸ از امکانش ازای بایه هن کش همه هستی نذر^۹ سایه هن

۹- امرن و خلقن^۹ همه از نور ای شابش^{۱۰} ازی هستی معمور ای

۱۰- ختم نبوت و کمال این قطب و ولی حامل حال

7- beške tajallîyo ham oz ebtedâ

kerdeša dî nûre mohammad xodâ

8- oy peš oz emkânš ozî pâye hen

keš hame hestî na zere sâye hen

9- amreno xalqen hame oz nûre oy

šâbaš ozî hestiye m'amûre oy

10-xatm nabovvat ve kamâle oyen

gotbo valî hâmele hâle oyen

معنی: (خداوند) تجلی کرد و هم از نخست تجلی خود را نور محمد دید. او پیش از امکان دارای این مرتبت است که همه هستی در زیر سایه اوست. امر و خلق همه از نور اوست، شادباش از این هستی معمور او (یا: آفرین بر این هستی معمور او)، نبوت بکمال او ختم است و قطب و ولی حامل حال اویند.

۱- e + roy = بروی . ۲- ve + dî = e + dî = بادید = دید . ۳- i =

این . ۴- bû مخفف «بود» بمعنی هستی . ۵- beške - مخفف بشکرد = بکرد.

۶- kerd + ša = کرده اش را . ۷- dî = دید . ۸- peš مخفف «پیش» همچنین «زر»

مخفف «زیر» در مصراع دوم . ۹- amr + en = امر است . ۱۰- xalq + en = خلق است .

۱۰- sâ + baš = شادباش و ممکن است مخفف «شاباش» بمعنی «آفرین» باشد؛ گرسیم دهی هزار

احسن و زر بزبخشی هزار شاباش. سوزنی

- ۱۱- شز دل خه^۱ دا^۲ اعلیٰ فیض نور سر ولایت بکه شزای ظهور
 ۱۲- سر ولایت دزن^۳ [درن^۳] نور و حال از علی و فاطمه امدست^۴ آل
 ۱۳- یا مملک العرش درود تو با^۵ بعد نبی^۶ و همه آل عبا
 ۱۴- داعی اغش^۷ کرد تمنا درود وش خه و اولاد خه کردست سود

- 11- šaz dele xo dâ e¹alî feyze nûr
 serre velâyat beke šaz oy zohûr
 12- serre velâyat dorone nûro hâl
 oz ⁴ali yo fâteme amdest e âl
 13- yâ malekal³arš dorûde to bâ
 b⁵ade nabî var hame âle⁶abâ
 14- dâ⁷i a⁷raš kerd tamannâ doûrd
 vaš xo vo owlâde xo kerdest sûd

معنی: از دل خودش بعلیٰ فیض نور داد و از آن سر ولایت ظهور کرد. سر ولایت درون نور و حال از علی و فاطمه بآل او رسید. ای مالک عرش درود تو بعد از نبی بر همه آل عبا باد! داعی اگر تمنای درود کرد برای خود و اولاد خود سود کرده است.

تعیین نام کتیب

- ۱۵- طالبه^۸ ای^۹ الحظه برو^{۱۰} یار بش طالب اسرار سه گفتار بش
 ۱۶- مثنوی در وشنه^{۱۱} وی ریا کم نم^{۱۲} اش نظم سه گفتار نا^{۱۳}
 ۱۷- غر نه تخت^{۱۴} ای^{۱۵} دره بو تن^{۱۶} تمیز وادنه تو قرسک^{۱۷} قند از مویز

- ۱- šaz = š ضمیر سوم شخص در حال اضافه یا مفعولی + oz حرف اضافه (و این ضمیر متعلق با آخر کلمه است که بعد از oz واقع شده) - saz delexo = از دل خودش .
 ۲- dâ = داد . ۳- doron مخفف «درون» . ۴- amdest = آمده است .
 ۵- bâ = باد . ۶- var = بر .
 ۷- a⁷raš (اگر + اگر + «ش» ضمیر) = اگرش . ۸- tâlebê = طالب هستی .
 ۹- ê = يك . ۱۰- beru مخفف «برون» = برای ؛ ۱۱- darvešone = درویشانه . ۱۲- nâ = نهاد . ۱۳- toxat (تخه + t) = سخت .
 ۱۴- bovten (سوم شخص مفرد مضارع از būta = بودن) = بود، باشد - صرف این فعل چنین است - ماضی : اول شخص مفرد : bût + em . جمع : bût + im - دوم شخص مفرد : bût = ê . جمع : bût + in - سوم شخص مفرد : bût + en = bū . جمع : bût + on(d) .
 مضارع : اول شخص مفرد : bovem (bem) . جمع : bovim (bim) - دوم شخص مفرد : bovon-t (bon) . جمع : bovet (bovt + en) - سوم شخص مفرد : bovit (bit) . جمع : bovē (bê)
 مصدر : būta(n) - اسم مفعول : bût(a) .

- ۱۸- اشرزی و م تخه بنو(نبو) ان نیاز کم شکر از مصر رساند اشراز
 ۱۹- قند سه یارم انه کالا بنی^۱ کم نه دکان کالیه یکباره نی
- 15- tâlebê ê lahze beru yâr baš
 tâlebe asrâre se goftâr baš
- 16- masnaviyê darvešone viriyâ
 kem noma oš nazme se goftar nâ
- 17- Yar na toxat ê zare bovtên tamîz
 vâdonê to qorsake qand oz mevîz
- 18- e šerarzî vom toxa nobvon niyâz
 kem šekar oz mesr rasând e šerâz
- 19- qande se bârem ana kâlâ beni
 kem na dokân kâlâye yek pâre ni

معنی: (اگر) طالبی يك لحظه برای یار باش (و) طالب اسرار سه گفتار باش. مثنوی
 است درویشانه و بیریا که نام نظمش را «سه گفتار» نهادم. اگر در سخن ترا يك ذره تمیز باشد
 قرص قند را از مویز باز دانی. ای شیرازی با سخن من آن نیاز نیست که شکر از مصر بشیراز
 رسانم. سه یار قندم در کالا به بین. که مرا کالا در دکان یکباره نی است (یعنی قلم).

گفتار اول انه مراتب شریعت

- ۲۰- غرنه شریعت انه دوران بدی انکه^۲ جه انسان وجه حیوان بدی
 ۲۱- مایه هر سود شریعت بدست شه ره مقصود شریعت بدست
 ۲۲- غر و شریعت بشه^۴ منزل رسه^۴ ور کر کی بکنه^۴ حاصل رسه
 ۲۳- رو(دو) شه سری^۵ خیر و سعادت ندست^۶ هر که سری خشی و عبادت ندست
 ۲۴- غر و خدا بگردی^۷ بده بش تات نفس هست پرستنده بش

۱- beni = به بین. ۲- ana (andar) = در، اندر.

۳- engo (en) = این + go مخفف گاه) = اینجا. اینجا.

۴- bešê دوم شخص مفرد مضارع از شدن = بشوی. همچنین است rasê = برسی و

boknê = بکنی. ۵- (دو) + sarî + ša + dû (سوم شخص مفرد متصل در حالت

اضافه + سری = ممال سرا) = دوسراش. ۶- nodost (سوم شخص مفرد ماضی مطلق منفی

از فعل = dosta(n) = داشت.

۷- begrevedê مخفف «بگرو بدی».

- 20- Yar no šarī'at ana dowron bodi
 engo ce ensāno ce heyvon bodi
 21- mâye ye har sūd šarī'at bodest
 šah rahe maqsūd šarī'at bodest
 22- Yar ve šarī'at bešê manzel rasê
 var karakê boknê e hâsel rasê
 23- dū ša sarî xeyro sa'âdat nodost
 har ke sarê xašyo 'ebâdat nodost
 24- Yar be xodâ begrevedê bande baš
 tât nafas hest parastande baš

معنی: اگر شریعت در دوران نبود، در اینجهان چه فرقی میان انسان و حیوان بود. مایه هر سود و شاهراه مقصود شریعت بوده است. اگر بشریعت روی بمنزل رسی و اگر کاری کنی به نتیجه رسی. هر که سری بعبادت و خداترسی نداشت در دوسراخیر و سعادت نداشت. اگر بخدا بگرویده‌ای بنده باش و تانفست هست پرستنده باش.

انه مذمت وی بالی [گی]

- ۲۵- هر که نه انکه^۱ خه مکلف نداند^۲ پیروی شرع محمد نکاند^۳
 ۲۶- یا وجش^۴ خلق وری خاص و عام بوت نه تکلیف حلال و حرام
 ۲۷- وش^۵ خه اغر و اهله نش بوت بیم از اتش^۶ برز و عذاب الیم
 ۲۸- سر از می نیت^۷ و نبوتش وضو نش صفت (صف) مزکت نه نبی جل^۸ و رو
 ۲۹- از سر رغبت انه بنگ و شراب وی خهن و غرقن و مست و خراب
 ۳۰- نیستش^۹ از دین خدی خش^{۱۰} خیر جش سنه^{۱۱} حسنی هن و جی از^{۱۲} و سر
 ۳۱- هم نفس پوش^{۱۳} و صراحی هن ای ملحد و وی باک مباحی هن ای

- ۱- en go = en = این + go = گاه و جا از اوستائی (gātu) = این جا .
 ۲- nodând = نداند = nokând = نکند - در این لهجه ماقبل آخر در فعل مضارع غالباً ساکن میشود؛ نشانند = نشانند. خوانند = خوانند - بوت = بود. آت = آید ...
 ۳- ceš مخفف «چشم». ۴- nît مخفف «نیست» .
 ۵- jel = جز (>jod = *jut) . ۶- xoš = خودش = (خه = خود
 ۷- sona (so = سو و جهت + na) = درجهت = بسوی .
 ۸- az = آاز . ۹- ممکن است مقصود از «پوش» خیمه و خرگاه باشد که مجازاً از آن بزمن عیش اراده شده و یا بمعنی پوشیدنی و تجمل .

- 25- har ke na engo xo mokallaf nodând
peyroviye šar'e mohammad nokând
- 26- yâ ve ceše xalqo ve roy xâs o 'am
bût na taklife halâl o harâm
- 27- vaš xo a'ar vâ helê noš bût bîm
oz ateše borzo 'azâbe alîm
- 28- sar e zemi nît o nobûteš vozû
noš safe mazket no nobî jel ve rû
- 29- oz sare re'bat ana bang o šarâb
vixohen o 'arqen o mast o xarâb
- 30- nîsteš oz dîne xodoy xoš xabar
ceš sona hosnê hen o cî az ve sar
- 31- ham nafase pûš o sorâhî hen oy
molhed o vi bâko mobâhî hen oy

معنی: هر که در این جهان خود را مکلف نداند و پیروی شرع محمد نکند، یا بچشم خلق و بروی خاص و عام در پی تکلیف حلال و حرام باشد. (و) اگر او را بخود واگذاری از آتش عظیم و عذاب الیم بیم ندارد. سرزمین نیستش و وضو ندارد و جز بظاهر (وربا) در صف مسجد و قرآن نیست، از سر رغبت در بنگ و شراب، بیخود و غرق و مست و خرابست. از دین خدای خود بیخبر است و چشمش بسوی حسنی و آرز (و حرص) خواسته اش پسر است، همدم پوش و صراحی (عیش و نوش) و ملحدوبی باک و مباحی است.

آنگه مدح صلاح و تقوی

- ۳۲- هست انه نزد خدا افقی از من^۱ ای مرد^۲ مه^۳ به متقی
- ۳۳- ای که بهر یزتن^۴ از ناسزا تاش جز ابوت بهشت و لقا
- ۳۴- جنته بش ساعت^۴ خدای گهان راست و پنهی زمی و آسمان
- ۳۵- وجه خدا انکه^۵ نه جلوه و ظهور جلوه ده کوثر و حور و قصور

۱- men = میان . ۲- merdomo = مردمان .

۳- pahrizten (= سوم شخص مفرد مضارع از (pahrîxta(n) = پرهیزد .

۴- sâht = سوم شخص ماضی مطلق از «ساعتن») = ساخت (معه و لا باید sât باشد بقیاس

bât = باخت. rît = ریخت. sût = سوخت ...)

۵- ongo (= - on) = «آن» اشاره دور + go = آنجا. آنجهان .

- 32- hest ana nazde xodâ e faqi
oz mene î merdomo beh mottaqi
- 33- oy ke bepahrizten oz nâ sezâ
tâš jazâ bût behešto leqâ
- 34- jennata beš sâht xodâ ê gehon
rást ve panhoy zemíyo ásmon
- 35- vajhe xodâ ongo na jelv ô zohûr
jelve dehe kowthar o hûr o qosûr

معنی: ای فقیه! بهترین این مردمان در نزد خدا پرهیزگار است، آنکه بپرهیزد از ناسزا تابهشت و لقايش جزا باشد. جنتی را که خدا برای او ساخت جهانی است به پهنای زمین و آسمان (و) وجه خدا در آنجا جلوه و ظهور، جلوه دهنده کون و حور و تصور است.

۳۶- ورو مثل بویزه مندزا یکی اش انه بددی و بزه وی شکی

۳۷- توبه شزان کرد و بیوذن پشیمان (شمان) جاش همان چینه من جاودان

- 36- var ve mathal bú bazamandez yekê
oš ona bad díyo baza vi šakê
- 37- towbe šož on kerdo bebûden šemon
jâš hamon jennate hen jâvdon

معنی: واگر بمثل یکی نیز بزه مند بود و بدون شك آنرا بددید (یعنی در گناهکاری خود تردید نداشت) و از آن توبه کرد و پشیمان بود، جایش همان جنت جاودان است.

۳۸- ورشه رزی توبه نبوت و بمرد واش ٤ خه ایمان الو کور بسرد

۳۹- عاقبت الامر اجنت رست از کرم حضرت ارحمت رست

- 38- var ša rozî towbe nobût o bemord
vâš xo ímân alowe gûr besord
- 39- âqebat ol amr e jennat raset
oz karame hazrat e rahmat raset

معنی: واگرش توبه روزی نبود و بمرد، بازش ایمان آتش گور بسترد (و) عاقبت الامر به جنت رسد و از کرم خدا برحمت رسد.

۱- bazamand + ez (= بزه مند نیز) = ez > ac (= نیز) .

۲- bebûden = سوم شخصی مفرد ماضی مطلق از بودن. (معمولا باید bebûten باشد).

۳- šemon = پشیمان .

۴- vâš (vâ = باز + ش) = بازش .

۵- besord = بسترد .

- ۴۰- فاعل مختار خه داند و جزا مـاچه دنیهن که جهن مایشا
 ۴۱- هر که نه زند یقن ونه کافرن منزل ای جنت خوش منظرن
 ۴۲- پس اغرت هست وغرت نیست زاد کوش «نه» ایمان خهو اعتقاد

40- fâ'ele moxtâr xo dând o jazâ
 mâ ce danîmon ke ce hen mâ yašâ

41- har ke no zendiqen o no kâferen
 manzele oy jennate xoš manzaren

42- pas a'arat hest o 'arat nîst zâd
 kûš na îmâne xo vo e'eteqâd

معنی: فاعل مختار خود داند و جزا، ما چه میدانیم که خواست (او) چیست؛ هر که زندیق و کافر نیست فرودگاه او بهشت خوش منظر است. پس خواه زاد (راه آخرت) داشته باشی یا نداشته باشی در ایمان و اعتقاد خود یکوش .

بیان مایه و اثر ایمان و اسلام و احسان

- ۴۳- مایه ایمان امد^۱ و بیم دان پایه اسلام نه تسلیم دان
 ۴۴- شکر بکان غر عطیی میرست صبر بکان غر بلیی میرست
 ۴۵- ای دو اجا آ^۲ که (و) قول نبی نصفت ایمان انهن نصفت ای

43- mâyeve îmân omed o bîm don
 pâyeve eslâm na taslîm don

44- šokr bekân 'ar atayê mîraset
 sabr bekân 'ar balayê mîraset

45- î do ejâ â ke ve qowle nobî (nabî)
 nesfet îmon onhen nesfet î

معنی: مایه ایمان «را» امید و بیم بدان و پایه اسلام را در تسلیم بدان . شکر کن گر عطا می رسد، صبر کن گر بلائی می رسد، این دو را (شکر و صبر) بجا آر که بگفت قرآن (یا پیامبر) نصف ایمان تو آن و نصفش این است .

- ۴۶- هر که نه اسلام قرین توهن هم دل انه قبله و دین توهن
 ۴۷- ایمنش ازدست وزوان خه دار نیست نه دین نه ضرر ونه ضرار^۳

۱- omed مخفف «امید» . ۲- â = مخفف «آر» فعل امر از «آوردن»

۳- اشاره باصل فقهی «لا ضرر ولا ضرار» .

۴۸- بلکه غرا احسان طلبه نیک بکان وجی هر بد که بنه از کسان

۴۹- ادنه (اونه) غرت بوت کنشت وروشت میشه و خوش می شنه نه تی بهشت

46- har ke na eslâm qarîne to hen
hamdel ana qeble vo dîne to hen

47- îmenaš oz dast o zovâne xo dâr
nist na dîn no zarar o no zerâr

48- balke Ğar ehsân talabê nik bekân
ve joye har bad ke benê oz kasân

49- ûno Ğarat bût konešt o rovešt
mišê vo xoš mišenê na toy behešt

معنی: هر که در اسلام قرین تو و همدل در قبله و دین تست از دست و زبان خود ایمنش دار
که در دین ضرر و ضرار نیست، بلکه اگر احسان طلبی بجای هر بد که از کسان بینی نیکی کن.
آنها (که گفتم) اگر ترا کنش و روش باشد میروی و خوش در بهشت می نشینی.

تر فیب طاعت

۵۰- هست نواز^۱ تو از ایمان نشان فرق من کفرت و ایمان هن ان

۵۱- جوت^۲ نبوتن نه رزه خوش دلی جوش^۳ خدا گفت که الصوم ملی

۵۲- مال اغرت هست شه در کان زکات تا بیسه^۴ تو و یک دز^۵ مم یسات^۶

50- hest novâze to oz îmân nešon
farq mene kofret o îmân hen on

51- cût nobôten na roze xošdelî
cûš xodâ goft ke assowmo lî

52- mâl aĞarat hest ša dar kân zekât
tâ beyosê tov yeka daz mom yasât

- ۱- novâz = نماز . ۲- cût (چو = چگون + «ت» ضمیر) = چونت .
۳- cûš («چو» = چون + «ش» ضمیر) = چون آنرا . ۴- beyosê (= دوم شخص مفرد مضارع از «بیوسیدن») = امید داشته باشی - متوقع باشی . ۵- daz = ده .
۶- yasât (یسا = یاسه = آرزو و خواهش بهلوی (yâsa) + ضمیر = آرزویت، خواهشت. شاید هم «یاسه» بمعنی «جزا» و ترکی باشد چه در اشعار شاه داعی کلمات ترکی دیده میشود مانند کلمه «سون» بمعنی قسم که در مطلع غزلی در ص ۳۸۶ چاپ دبیرسیاقی آمده :
سون وافتو حسن تو ای مه منظور که نیستم دل غمدیده از تو ای دره دور
(قسم بآفتاب روی تو ای ماه منظور که دل غمدیده ام از تو یکذره دور نیست) .

معنی: نماز تو از ایمان نشان است و فرق میان کفر و ایمان تو آنست . چونت بروزه خوشدلی نیست ؟ چون خدا درباره آن گفت که «الصوم لی» . اگر مال داری زکات آنرا درکن تا امیدوار باشی بجای یک، ده خواهیست را (یا جزایترا) ازمن .

- ۵۳- کعبه شه وزیرت قبر رسول ترک بکان هزل و هوا و فضول
 ۵۴- دوربش ازمعصیت خمر و زمر^۱ سعی بکان از بی تعظیم امر
 ۵۵- وا شفقت بش وهمه خلق حق کم بکه آزار ومکی^۲ کس ودق^۳

53- k'abe šo' vo zeyrate qabre rasûl

tark bekân hazlo havâ vo fozûl

54- dûr baš oz m'asîyat o xamr o zamr

s'ay bekâm oz peye t'azîme amr

55- vâ šafaqat baš ve hame xalqe haq

kam beko âzâro magoy kas ve daq

معنی: بکعبه وزیرت قبر رسول شو و هوا و هزل و فضول را ترک کن . ازمعصیت شراب و نای زدن دور باش و در پی تعظیم امر (خداوند) کوشش کن . بهمه خلق خدا باشفقت باش . کم آزارکن و بکسی طعنه مزن (وعیب جوئی ممکن) .

طلب شناخت خه

- ۵۶- از بی ان بش که تو بشناخه^۴ خه ور نه نه انسان هه که نشناخه خه
 ۵۷- تونه جماد و نه نباته نه زز^۵ جن و ملک یا حیوان هه هر ز^۶
 ۵۸- بلکه همه نه تو و توجی دهه^۷ لاجرم از خلق دو عالم بهه

56- oz peye on baš ke to bešnâhé xo

var no no enson he ke nošnâhe xo

57- to no jemâd o no nebâté no zez

jenn o malak yâ hayavân hê harez

۱- «زمر» = نای زدن . ۲- magoy = «مگو» امر از «گوده» = گفتن .

۳- دق = عیب جوئی و سرزنش . ۴- bešnâhé (= دوم شخص مفر دمضارع از فعل

šenuhta(n) = شناختن) = بشناسی .

۵- zez = نین - این کلمه در تمام اشعار شاه داعی تقریباً بهمین معنی آمده و اصل آن معلوم نیست

شاید تحریفی از کلمه «نیز» باشد ؟

۶- harez = هرگز = هرگز . ۷- cîde ÷ hê (چی + de بمعنی «دیگر» +

hê ربطی دوم شخص مفر د) = چیز دیگری !

58- balke hame na to vo to ci de hê
lâjaram oz xalqe do 'âlam behê

معنی: بر آن باش تا خود را بشناسی ورنه کسی که خود نشناسد انسان نیست. تو نه جماد و نه نباتی، نه نیز جن یا ملک یا حیوان. هرگز! بلکه همه (آنها) در تو است و تو چیز دیگری لاجرم از خلق دو عالم بهتری.

حاصل معرفت نشسته خه

۵۹- اخذ بکن از همه دات همه وز همه هم کیر^۱ صفات همه

۶۰- هر چه جی آنه همه آن توهه جامع اطوار تن و جان تو هه

59- axz bekân oz hame zâte hame
voz hame ham gir sefâte hame

60- harce ciye on hame hen on to hê
jame'e atvâre tano jon to hê

معنی: از همه (موجودات) ذات آنها را بگیر و صفات همه را فراهم آور. آنچه خلاصه همه آنهاست آن تو هستی (و) جامع اطوار تن و جان توئی.

۶۱- جان خه از امر و تن از خلق دان هر يك اصل خه رست وی کمان

۶۲- از پس مرگ تو تن اخاك شوت^۲ جان اسی عالم ادراك شوت

۶۳- در (ور) من جان و تنه پیوند هست قدرت اول نه خداوند هست

61- jâne xo oz amro tan oz xalq don
har yek e asle xo raset vi gomom

62- oz pase marge to tan e xâk šovet
jon e soye 'âlame edrâk sôvet

63- var mene jâno tane peyvand hest
qodrat e avval na xodâvand hest

معنی: جان خود از امر و تن خود را از خلق بدان. هر يك بیگمان باصل خود خواهد رسید. از پس مرگ تو تن بخاك میشود و جان بسوی عالم ادراك میرود. واگر میان تن و جان پیوند است، قدرت اول در خداوند است.

۱- هم گیر = جمع کن و فراهم آور

۲- šovet (= سوم شخص مضارع از فعل (šota(n) = شدن) = شود- این فعل نیز گاهی بروش عمومی ماقبل آخرش ساکن شده بصورت šovt (= šôt) درمیآید.

- ۶۴- حشر جسد حقن وقران کوا يك کوی ده تخیه مصطفی
 ۶۵- تزکیه ایمان هن و کشف صحیح قد زهق المبهم و جاء الصریح
 ۶۶- تاجن تش برد از آنکه جه جی هست حسیب تو ازان تی^۱ و تی^۲
 ۶۷- بس تو حسیب خه نه آنکه بکان سر شریعت نه طریقت بدان

- 64- hašre jasad haqqen o qorân govâ
 yek govoye de toxaye mostafâ
 65- tazkiye î mân hen o kašfe sahih
 qad zahaqal mobham o jâa-ssarih
 66- tâ jone toš borde oz engo ce cî
 hest hesibe to oz on tî vetî
 67- pas to hesibe xo na engo bekân
 serre šarîfat na tariqat bedân

معنی: حشر جسد حق است و قرآن گواه آن، يك گواه دیگر گفته مصطفی است. تزکیه ایمان و کشف صحیح است، بشحقیق مبهم رفت و صریح آمد. تاجان تو ازان جهان چه برد؟ حساب تو بر تو از آن گونه است. (یعنی هر چه بکنی جزائی مانند آن خواهی یافت) پس تو حساب خود را در اینجهان بکن و سر شریعت را در طریقت بدان.

گفتار دوم انه مراتب طریقت

- ۶۸- هست طریقت ره خاصان حق ره رون جست که شان به سبق
 ۶۹- سیر شنه انفس و افاق بوت شان نظر از علم و از اخلاق بوت
 68- hest tariqat rahe xâsân e haq
 rah rovone cost ke šon bo sabaq
 69- seyrešona anfos o âfâq bovt
 šon nazar oz 'elm o zo axlâq bovt

معنی: طریقت راه خاصان حق است. ره روان جست که سبق بردند. سیرشان در انفس و افاق باشد و نظرشان از علم و اخلاق است.

۱- bord (= اسم مفعول از borda(n) = بردن) = برده .

۲- ti = «تا» بمعنی مثل و این تبدیل در اشعار شاه داعی سابقه دارد چنانکه در شعر زیر:

نه جش و دل شماع نور تو هن از ازل تی ابد ظهور تو هن (دیوان چاپی ص ۴۱۷)

«تا» حرف اضافه را بصورت «تی» آورده .

۳- ve+ti = بتو .

هر تبه زهد

- ۷۰- تركوفى (دنى^۱) شان روش خاص هن كام عبادت شز اخلاص هن
 ۷۱- جوش خدا گفت متاع قليل بوت دنى نه بش امشان ذليل
 ۷۲- بوت و نبوت انكه^۲ شان هن يكي نيت نه هادات^۳ خداشان شكى

70- tarke doni šon roveš xâs hen
 kâme 'ebâdat šo zo exlâs hen

71- cûš xodâ goft matâ'on qalîl
 bovt donî na peše emšon zalîl

72- bût o nobût engona šon hen yekê
 nît na hâdâte xodâšon šakê

معنی: ترك دنياشان روش خاص است و كامشان عبات از اخلاص است. چونكه خدايش «متاع قليل» خواند دنيا در پيش ايشان ذليل است. بود و نبود در اينجهان شان يكي است و بداده خداشان شكى نيست.

هر تبه توكل

- ۷۳- هست توكل همه شان ور خدا خوندشنت^۴ انكه هه نان ور خدا
 ۷۴- جو كه پرن سینه شن از عقل و هوش فكر شنى^۵ نيستن از خورد و پوش
 ۷۵- نه همه جى امر خدا مى بنند هر چه قضا بو و رضا مى بنند

73- hest tavakkol hame šon var xodâ
 xondešonest onke he non var xodâ

74- cûke poren sînešon oz 'aql o hûš
 fekrešonê nîsten oz xordo pûš

75- na hame cê amre xodâ mibenond
 har ce qazâ bû ve rezâ mibenond

۱- dof = دنيا . ۲- engona (= na + engo = بمعنی «در») = در
 اينجهان .

۳- hâ + dât (= hâ =) پيشوند + dât بمعنی «داده» = بداده. اين پيشوند (= hâ) = (hu) ho در اشعار شاه داعى بكار رفته رجوع شود به بيت (۸۱ ازمين مثنوى).

۴- xond + šon + est = خوانده شانت .

۵- fekrešonê = فكرى شان .

معنی: تو کل همه‌شان برخداست، وردشان اینست که نان (روزی) برخداست. چون سینه‌شان از عقل وهوش پر است فکری‌شان از خوردن و پوشیدن نیست، در همه جا امر خدا می‌بینند و آنچه قضا باشد برضا می‌بینند.

هرتبه رضا

- ۷۶- هر که خدا داش^۱ نه آنکه دلی داند رضا بال همه منزلی
 ۷۷- خصلت تسلیم اثری از این جدت و تسنیم بری از این
 ۷۸- هر که بداند از ره صدق و صفا باب لقا هن انه جنت رضا

- 76- harke xodâ dâš na engo delê
 dând rezâ bâle hame manzelê
 77- xeslate taslîm atharê oz oyen
 jennato tasnîm barê oz oyen
 78- har ke bedând oz rahe sedqo safâ
 bâbe leqâ hen ana jennat rezâ

معنی، هر که را خدا در اینجهان دلی داد، رضا را بال هر منزلی داند (یعنی با بال رضا پرواز میکند)، خصلت تسلیم اثری از او و جنت و تسنیم ثمری از اوست. هر کس که از راه صدق و صفا بداند که باب لقا (ی خداوند) در جنت رضاست.

معنی آنه مقامات

- ۷۹- سعی بکان تا امقامی رسه ورنه چه حاصل که انامی رسه
 ۸۰- کم بخره^۲ کم خاوبکان کم بکی^۳ عزلت ایش کی و فراغت بجی
 ۸۱- ذکر بکان فکر بکان هاده نان نان اغرت نیست عوض هاده جان

- 79- s'ay bekân tâ e moqâmê rasê
 var no ce hâsel ke e nâmê rasê
 80- kam boxo kam xâv bekân kam begoy
 'ezlat e peš gîyo farâ'at bojoy
 81- zekr bekân fekr bekân hâde non
 non a'arat nîst 'avaz hâde jon

۱- dâ + š = دادش . ۲- bexo = بخور .

۳- begoy = بگوی .

معنی: سعی کن تا بمقامی رسی ورنه چه حاصل که بنامی رسی؛ کم بخور، کم خواب کن، کم بگوی، عزت در پیش گیر و فراغت بجوی! ذکر بکن، فکر بکن، نان بده، نان اگرت نیست عوض جان بده!

هفتاد و هفت خدمت

- ۸۲- هر که رزی انکه و کامی رسی^۱ از پی خدمت و مقامی رسی
 ۸۳- ای که نبوتن انه خدمت ملول می به نظر می یوت^۲ از حق قبول
 ۸۴- خدمت ایجن^۳ قدم و کوشش خدمت ایجن نفس و جوشش
 ۸۵- یاپز^۴ دل یاپی^۵ تن هر چه بوت ای رسه^۶ وی خدمت از بش نشوت
 ۸۶- از کشش و کوشش و از مغز و پوست خدمت انکه رسنت تی و دوست
 ۸۷- انکه طریقت انہایت رست سیر و سلوک تو اغایت رست

- 82- har ke rozê engo ve kâmê rasî
 oz peye xedmat ve moqâmê rasî
 83- oyke nobûten ana xedmat malûl
 mi be nazar miyavet oz haq qabûl
 84- xedmat ê can qadamo kûşeşen
 xedmat ê can nafas o jûşeşen
 85- yâ paze del yâ paye tan har ce bovt
 î rasa vixedmatet oz peş nošovt
 86- oz kaşeş o kûşešo oz maʔzo pûst
 xedmatet engo rasonet ti ve dûst
 87- engo tarîqat e nehâyat raset
 seyro solûke to e Yâyat raset

معنی: هر کس (که) در این جهان روزی بکامی رسید، از پی خدمت بمقامی رسید. آنکه در خدمت ملول نبود بنظر من از حق قبول می یابد. خدمت، يك چند قدم و کوشش است. خدمت، يك چند نفس و جوشش است. یا به پاس (داری) دل و یا بپاییدن تن هر چه باشد (خدمت باید کرد، زیرا) این راه، تورا

۱- rasî = رسید . ۲- miyavet (= سوم شخص مفرد مضارع از yavta(n) = یافتن) = می یابد .

۳- êcan (= ê + can «چن» مخفف «چند») = يك چند .

۴- paz = پاس (پارسی باستان: pâca) .

۵- pay = اسم مصدر (payita(n) = پاییدن) . ۶- ras = راه (بهلوی: râs) .

بدون خدمت از پیش نرود. از کشتش و کوشش و از مغز و پوست (هر چه باشد) خدمت تو در این جهان ترا بدوست میرساند. (در) اینجا طریقت بنهایت میرسد و سیر و ساوگ تو پایان می‌پذیرد.

گفتار سوم از هراتب حقیقت

۸۸- نی نه حقیقت و جلز^۱ بود حق بود مجاز تو هن از جود حق

۸۹- قصه جودش بکیم اندکی غرکش هش بوت شه‌سی مه^۲ یکی

۹۰- کرد خدا شزخه تجلی وجود جودایش داک^۳ امکان وجود

88- ni na haqīqat ve jeloz bûdehaq
bûde majâze to hen oz jûdehaq

89- qessaye jûdeš bogoyom andakê
Var goše hoš bûte še sîmo yekê

90- kerd xodâ šoz xo tajjallīyo jûd
jude oyeš dâg e emkon vojûd

معنی: نیست در حقیقت بجز وجود خدا، بود مجاز تو از جود خداست. قصه جود او بگویم اندکی، اگر گوش هوش ترا باشد «سی مرغ» یکی شود؛ خدا برای خود تجلی وجود کرد، جود او با امکان وجود داد.

صفت امکان

۹۱- هستی امکان خه‌جه جیهن بدان نسبتی^۴ شان خدای گه‌هان

۹۲- نیست وجودی شنه^۵ خارج نسب هست نه‌ری عقل ولی از حسب

۱- jel + oz = جز از .

۲- sîmo = سیمو ؛

۳- dâg = داد- تبدیل «د» به «گ» در این لهجه دیده می‌شود چنانکه در یکی از غزلیات شاه‌داغی (ص ۳۷۵ چاپ دبیرسیاقی) «دیگ» بجای «دید» آمده : حق بود و عرش و کرسی و لوح و قلم نبود کردش ادیک نور محمد از ابتدا (= حق بود و عرش و کرسی و لوح و قلم نبود کردش بدید نور محمد از ابتدا) .

۴- اشاره بقضیه مرغان و سیمو مرغ است که در منطق الطیر عطار آمده و آن چنین است که مرغان برای دیدن سیمو مرغ پادشاه مرغان بکوه قاف رفتند و در راه بسیاری از آنان از رفتن ماندند و چون بکوه قاف رسیدند سی مرغ باقی مانده بود و در آنجا مرغان هر چه نظر کردند سیمو مرغ را ندیدند و جز آن سی مرغ چیزی نبود و این اشاره بوجود وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است.

۵- nesbatehê = نسبتی است .

۶- şo + na مخفف «شان» ضمیر جمع مفعولی + «نه» بمعنی «در» .

- ۹۳- عقل بکو (مگو) تا که مجالن اثر از عدم و نسبتش آن داک ادر
 ۹۴- پس نه عدم بوت و وجودیش بوت فکرت عقل از انه بستر نشوت
 ۹۵- کشف ببیتن^۱ اثرات عدم قایم از اطوار ظهور قدم
 ۹۶- پس انه تحقیق موثر حقن هستی حق نه اثر مطلقن

91- hestiye emkon xo ce oihen bodân
 nesbatehê ša-ne xodâye gehân

92 nîst vojûdê šona xârej nasab
 hest na roy 'aql valî oz hasab

93- 'aql mogû tâ ke mahâlen asar
 oz 'adam o nesabateš on dâg e dar

94- pas na 'adam bûto vojûdêš bût
 fekrate 'aql oz ena peštar nošût

95- kašf bebîten asarâte 'adam
 qâyem oz atvâre vojûde qedam

96- pas ana tahqîq moa'sser hahen
 hestiye haq na asâre motlaqen

معنی: هستی امکان خود چیست؟ بدان! نسبتی است شأن خدای جهان (این) نسبت را در خارج وجودی نیست، ولی از روی عقل و بر حسب آن، هست. عقل میگوید که اثر از عدم (اینکه) نسبتش آن آفریده خارج باشد، محالست. پس در عدم (این هستی امکان) بود و وجودی داشت، فکرت عقل از این پیشتر نهی رود. آشکار می بیند که اثرات عدم قائم باطوار وجود قدم است. پس در حقیقت موثر خداست و (این) هستی حق است که مطلقاً اثر می بخشد.

صفت مبدأ امکان و ظهوری نه صورت خلق و امر

- ۹۷- از اثر مطلق حق لا کلام مبدأ امکانش ادی کرد نام
 ۹۸- اش بکه جلوه و دوشاخ از ظهور امر و دزن آخلق شادی بو صدور

۱- bebit+en = ببیند.

۲- dez+en = دیگری است (de, dez = دیگر = *dit < did <).

- ۹۹- عقل بیمه (بمه) و نفس از امرش ادی زی دو بنی^۲ خوش که طبیعت ودی
۱۰۰- امر ابایان انه انکه رسی برود زه خلق^۳ بنی وابسی

- 97- oz asare motlaqe haq lâkelâm
mabdae emkânš edî kerd nâm
98- oš beke jelve ve do šâx oz zohûr
amro dezen xalqeša dî bú sodûr
99- 'aql bem ô (eo) nafs oz amreš edî
zî do banoy xoš ke tabî'at vedî
100- amr epâyân ana engo rasî
parvada ze xalq benoy vâpasî

معنی: از اثر مطلق حق مبدء امکان بی واسطه لفظ نام خود آشکار کرد. او (یعنی مبدء امکان) بدو شاخه ظهور جلوه کرد: امر و سپس خالق را (دید) که صادر شده بود. عقل و نفس از امرش پیدا شد (و) از این دو، طبیعت بنای خود را پدید ساخت (و) امر ابایان در اینجهان رسید، (برای) پروردن خلق. بنای وابسی.

صفت عالم خلق

- ۱۰۱- خلق جهن بیت زمان و مکان مایه و صورت که بدستن عیان
۱۰۲- و اندزه وحد و ضروریش بوت هم درزی پهنی و دوریش بوت
۱۰۳- عالمه ز رهست دو شاخش بنی (بنی^۴) انفس و افاق نظر کان بنی

- 101- xalq cehen peyte zamân o makân
mâye vo sûrat ke bodesten 'ayân
102- vandaza vo hadd zarûriš bovt
ham derazî pahni o dûriš bovt
103- 'alama zez hest do šâxeš banî
anfoso âfâq nazar kân benî

معنی: خلق چیست؟ زمان و مکان پیدا، ماده و صورت که عیان است و اندازه وحد ضروری آن است و او را درازی و پهنی و دوری میباشد. بنای عالم را نیز دو شاخه است: انفس و آفاق، نظر کن به بین.

- ۱- beme = بیامد . ۲- banoy = بنای ر .
۳- parvada + ze + xalq (= پروردن + «ز» علامت اضافه + خلق) = پروردن خلق .
۴- peyt = «پیدا» بقیاس «بال» = بالا .
• banî = ممال «بناء» .

صفت عالم آفاق و انفس

- ۱۰۴- هست دوبابت انه نامکان ردیف واهمن آن هر دو لطیف و کثیف
 ۱۰۵- هر چه کثیفن انه افاق دان هر چه لطیف (لطیفن) تووش انفس اخوان
 ۱۰۶- حضرت حق ناش^۱ نه هر دو اساس آلت دریافته عقل و حواس
 ۱۰۷- درک کثیفن و حواس ارزنی درک لطیفن کر^۲ عقل سنی
 104- hest do bâbat ana emkon radif
 vâ hamen on har do latif o kasif
 105- har ce kasifen ona âfâq don
 har ce latifen to vaš anfos oxon
 106- hazrate haq nâš na har do asâs
 âlate daryâfte ‘aql o havâs
 107- darke kasifen ve havâs arzonî
 darke latifen kar e ‘aql e sanî

معنی: دو جهت در امکان ردیف (و) باهمند: لطیف و کثیف. هر چه کثیف است آنرا آفاق بدان
 و هر چه لطیف آنرا انفس بخوان. حضرت حق در هر دو اساس (آفاق و انفس) آلت دریافتن را عقل
 و حواس نهاد. درک کثیف (آفاق) بحواس ارزانی است و درک لطیف (انفس) کار عقل سنی است.

صفت قسم آفاق

- ۱۰۸- جسمه که کرده همه جسمی هن آن عرش خداوند تعالاش خوان
 ۱۰۹- جسم که ازای دزه کر سیش کی^۳ ذات بروجن و ثواب بجوی^۴
 ۱۱۰- منزل سیاره که هفتاهن آن يك ويك و که و که انکه بدان
 ۱۱۱- بشتر هر آسمنی جی زحل بشتر هر هفت قمرشن محل
 ۱۱۲- شمس انه میان (من) سه نه زرو^۵ سه نه بال^۶ که نه شرف بندو کپی نه وبال
 ۱۱۳- زرمهن و تیرن و ناهید زر^۷ کیون و برجیسن و بهرام ور^۸

۱- nâ + š = نهاد + «ش» ضمیر = نهادش .

۲- kar = کار . ۳- goy = گوی . ۴- bejoy = بجوی .

۵- zer = زیر . ۶- bâl = بالا .

۷- zar = زرد . ۸- var = برو بالا .

۱۱۴- هریک از ایها سمیی جاش بوت تاجی سیرخه و تنه‌اش (تنه‌اش) بوت

- 108- jesma ke gerde hame jsmê hen on
 ʿarše xodâvande taʿâlâš xon
 109- jesm ke oz oy deze korsîš goy
 zâte borûjen vo savâbet bejoy
 110- manzele seyyâre ke haftâ hen on
 yek ve yek o go ve go engo bedon
 111- peštare har âsemonê joy zohal
 âxere har haft qamaršon mahal
 112- šams ana men se na zero se na bâl
 gah na šaraf band o gahê na vabâl
 113- zer mahen o tîren o nâhîde zar
 keyvon o berjîsen o bahrâm var
 114- har yek oz îhâ semoyê jâs bovt
 tâ joye seyre xo ve tahnâš bovt

معنی: جسمی را که گردهمه اجسام است عرش خداوند بخوان (و). جسمی که از آن دیگر است (بعد از آنست) گرسی بنام ، (که) دارای بروج است و ثوابت را (در آن) بجوی. منزل سیارات هفت است، یک بیک و جا بجا بدان. پیشتر (بالتر) هر آسمانی جای زحل است و آخر هر هفت (سیاره) محل قمر است، شمس در میان، سه در زیر و سه در بالا، گاهی در شرف‌اند و گاهی در وبال. در زیر ماه و تیر و ناهید زرد و بر زبر کیوان و برجیس و بهرام (و) هریک از اینها جایش آسمانی است تا تنها جای سیر خود او باشد .

۱۱۵- پس کره نارن و یارن هواش آون و خاکن نه‌تی آوجاش

۱۱۶- برقن و رعدن برن و بفر و با کاین جون اثرات سما

- 115- pas koreye nâren o yâren havâš
 âven o xâken na toye âv jâš
 116- barqen o rʿaden baron o bafr o bâ
 kâylene javven asarâte samâ

معنی: پس کره آتش است و یار آن هواست، آب است و خاک در میان آب‌جایش. برق و رعد و باران و برف و باد کائنات جو و اثرات آسمان است .

۱۱۷- عنصرهی^۲ جار که‌تر کیب‌شوت اصلن و فرع انکه موالید بوت

۱- بافر = برف و bâ = باد .

۲- onsor + hê = عنصری است .

۱۱۸- معدن هر جی و نباتات یر بس حیوان همه ارزاق خر (خور)

۱۱۹- نوعی کش حیوان هست جنس اغربشان هن ملک و جن و انس

117- ʿonsorehê câr ke tarkîb šovt
aslêno farʿ onke mavâlıd bovť

118- mʿadene har ciyo nabâtâte por
pas hayavâne hame arzâq xor

119- nowʿehê kaš hayavân hest Jens
aʿrabešon hen malako jenno ens

معنی: چهار عنصری که ترکیب میشود اصل است و فرع آنچه موالید باشد: معدن هر چیز و نباتات بسیار و سپس هر حیوان روزی خوار، نوعی است که جنس آن حیوانست و جنس اغرب آن ملک و جن و انس.

۱۲۰- رزق ملک بوت از ادراك خیر رزق جن ادراك شر از عكس سیر

۱۲۱- رزق توانسان همه جی از وجود آو' تو پاشان ز خدا بحر جود

۱۲۲- تو غرضه از همه کاینات مجمع کله تو و ذات و صفات

۱۲۳- جامع آفاق (قه) وانفس تمام پس سنریم تودنه از کلام

120- rezqe malak bovť oz edrâke xeyr
rezqe jen edrâke šar oz ʿakse seyř

121- rezqe to ensân hame cí oz vojûd
âve to pâšân ze xodâ bahre jûd

122- to ʿarazê oz hameye kâyenût
majmaʿe kollê to ve zûto sefût

123- jâmeʿe âfâqê yo anfos tamâm
pas sanorîhem to danê oz kalâm

معنی: رزق ملک ادراك خیر است (و رزق جن ادراك شر است از جهت) عكس سیرش. رزق تو انسان همه چیز از وجود است و آب تو از دریای جود خدا پاشان. تو غرض از همه کائناتی و مجمع کلی بذات و صفات، جامع همه آفاق و انفسی: پس سنریم ۲ را از کلام (خدا) تو دانی.

۱۲۴- جونہ خہ آیات الہی بنہ مرتبہ دات خہ شاهی بنہ

۱۲۵- شاهه که هسته تو خلیفه خدا بندہ ای بش مېش از ای جدا

۱- âv = آب .

۲- اشاره بآیه سنریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یقین أنه الحق من ربهم...

۱۲۶- هم انه افاق و نه انفس تمام آیت معبود «و» خداونی^۱ مدام

124- cú na xo âyâte elâhî benê

martabaye zâte xo šâhî benê

125- sâhê ke hestê to xalifey xodâ

bandeye oy baš mabaš oz oy jodâ

126- ham ana âfâqo na anfos tamâm

âyate m'abûdo xo ûnê modâm

معنی: چون در خود آیات الهی بینی، مرتبه ذات خود را شاهی بینی. شاهی که تو خلیفه خدائی، بنده او باش و از او جدا مشو (که) هم در آفاق و هم در انفس آیت کامل معبودی و همیشه با اوئی.

صفت لقمم انفس

۱۲۷- زنگنی^۲ و مدر کی و آکپی نه همه ذاتی که ودی انکپی^۳

۱۲۸- توئم آن عالم انفس نه کان هست جی آیتہانی^۴ نہان

۱۲۹- جوهرها نه (نی^۵) که حواسش نہیت^۶ (نہیت) جز نہ سری^۷ عقل جی ده نشیت^۸

127- zen veniyo modrekiyo âgahî

na hame zâtê ke vedî engohî

128- to nome on 'alame anfos ne kân

hest joye âyathânê nehân

129- jowharhânê ke havâseš nobît

joz na saroy 'aql joyê de nošît

معنی: در همه ذاتی که دیدید اینجهانست، از این غنا و ادراک و آگاهی (اثری) است تو نام آنرا

۱- xo + ûnê = خود + او + «ن» و قایم + «ی» خطاب) = همراه اوئی، با اوئی. این

«ن» و قایم ما بین دو حرف صدادار که بیکدیگر متصل شوند فاصله میشود، مانند آیتہانی در شعر (۱۲۸) و جوهرہانی (از ۱۲۹).

۲- zen enî («زن» مخفف «زین» = از این + «غنی» ممال «غنا») = از این غنا و

بی نیازی.

۳- engo + hî = این جهان است.

۴- آیتہانی = آیتہائی.

۵- جوهرہانی = جوهرہائی.

۶- no + bit («ن» نفی + bit سوم شخص مفرد مضارع از فعل dita = دیدن) =

نه بیند. ۷- sarî = ممال «سرا». ۸- no + šît («ن» نفی + šît سوم شخص

مفرد مضارع از فعل šesta = شستن و نشستن) = نه نشیند.

عالم انفس بنه که آن جای آبتهایی پنهانست. جوهرهایی که حواس آنرا نبیند و جز در سرای عقل جایی نه نشیند.

صفت جوهر عالم انفس

- ۱۳۰- عالم انفس که هن ای عینه^۱ وار میفتت ا^۱ ای پرتو امر از مدار
 ۱۳۱- برتن ازی حاله نه انسان روان جان و دلی و خردی و روان
 ۱۳۲- هست ولی اصل همه قوتی که همه (هیبه) شان مصدر این تی و تی^۲

130- 'âlame anfos ke hen oy oyne vâr
meftet e oy partove amr oz madâr

131- bar tan ozi hâle na enson rovon
jâno deliyyo xeradiyyo ravon

132- hest valî asle hame qovvatê
ke heyešon masdare în tîvetî

معنی: عالم انفس که آن آینه وار است، بآن پرتو امر از مدار (آفرینش) میافتد و از این حالت جان و دل و خرد و روانی در انسان روان است. ولی اصل همه اینها (جان و دل...) قوتی است که مصدر این گوناگونی آنهاست.

- ۱۳۳- قوته هن کش نمها^۳ میات «مات» ادی نه صفت و حال نیکی و بدی
 ۱۳۴- روحن اغر نغد حیات از این قلبن اغر کنت^۴ صفات از این
 ۱۳۵- عقلن اغر هست نه تسخیر تن نفسن اغش هستن تدبیر تن

133- qovvatê hen keš nomho mât edî
na sefato hâle nekîyyo badî

134- rûhen a'ar naqde hayât oz oyen
qalben a'ar kante sefât oz oyen

135- 'aqlen a'ar hest na tasxîre tan
nafsen a'arâš hesten tadbîre tan

۱- در اشعار شیرازی شاه ادعی همه جا «آینه» با «ع» نوشته شده و گویا معمول چنین بوده.

۲- ti + ve + ti = تو بتو = تفاوت و گوناگونی.

۳- nom (نام + ho علامت جمع) = نامها.

۴- kant = کند = مکان و مخزن (از مصدر kan = کندن) و در فرهنگ رشیدی «کنت»

نیز بهمین معنی آمده قس کندو و کنتو.

معنی: قوتی است که او را در صفت و حال نیکی و بدی نامها پدید میآورد: روح است اگر نقد حیات از اوست، قلب است اگر جای صفات از اوست، عقل است اگر در تسخیر نین است و نفس است اگرش تدبیر بدن است .

- ۱۳۶- هر يك ازای چاره که موم برد نام هستنشان قوتی پس (بس) تمام
 ۱۳۷- هن و ارادت و طبیعت شن آن هستن از انها همه نام و نشان
 ۱۳۸- غ-ربکیم قصه مطول بهوت پس بهلم قصه آن تباشوت

136- har yek ozî câra ke mom bord nâm

hestenšon qovvathoy bas tamâm

137- hen ve erâdat ve tabî'atšon on

hesten oz onho hame nâmo nošon

138- Ȳar bogoyom qesse motavval bebovt

pas behelem qesseye on tâ bešovt

معنی: هر يك از این چهار که من نام بردم دارای قوتی پس تمام است که باراده و طبیعت واجد آنهاست و از آنها نام و نشان است. اگر بگویم قصه مطول میشود پس قصه آنرا رها کنم تا برود .

تعداد روح

- ۱۳۹- روح نه تعبیر حقیقت دندان پٲزن (پنزن) اغر واطلبه سرآن
 ۱۴۰- روح نباتی هن و حیوانی^۱ آن نه جگر ای نهدلن جاش دز
 ۱۴۱- روحی نفسانی «و» ادراك اثر کش نه دماغن جی خاص و مقر
 ۱۴۲- روحی انسانی «و» معنی حیات کش اثر خاصن و سبع صفات^۲
 ۱۴۳- روحی قدسی که نبی و ولی هر دوشن ای هست قرین ویلی
 ۱۴۴- از دم ای مُت نشنی نیک بجم وحی این ازای و الهام^۳

۱- ponz + en = پنج است. ۲- ac \searrow ez) heyvânî + ez = نیز) = حیوانی نیز.

۳- مقصود از صفات سبع صفاتی است که باید در مرد کامل باشد و عبارتند از زهد، توکل، رضا، سعی، خدمت، تسلیم و احسان .

۴- bo + cem (اول شخص مفرد مضارع از فعل ceta(n) = چیدن و انتخات کردن- تعیین کردن برای دادن؟) = بدهم- این فعل بمعنی دادن در جاهای مختلف آمده از آن جمله در دو مورد زیر: مزتی ری تومه جان میبجم و عقلم میگوت شرمتی نی انه انحضرته جان هن چه متاع- مزده روی*

- 139- rûh na t'abîre haqîqat donân
ponzen a'ar vâ talabê serre on
- 140- rûhe nebâtî heno heyvâniyez
on na jegar î na delen jâš dez
- 141- rûhê nafsâniyo edrâk asar
keš na demâven joye xâso maqar
- 142- rûhê ensâniyo m'ani hayât
keš asare xâseno sab'â sefât
- 143- ruhê qodsî ke nabiiyo valî
har došon î hest qarîno yalî
- 144- oz dame oy mot nešonê nek bocem
vahye oyen oz îyo elhâme em

معنی: روح در تعبیر حقیقت دانان پنج است، اگر سر آن بازجویی! روح نبانی هست و نیز (روح) حیوانی. جای آن (نبانی) در جگر و جای این (حیوانی) در دل است. روحی (دیگر) نفسانی و ادراک اثر که مقر و جای مخصوص آن در دماغ است، روحی (دیگر) انسانی و معنی زندگی که اثر خاص او صفات هفتگانه است. روحی (دیگر) قدسی که قرین و همراه پیامبر و ولی است. از دم آن منت نشانی نیک بدهم؛ وحی آن (پیامبر) و الهام این (ولی) از اوست.

- ۱۴۵- روح امینش نه نبی یاورن خه نه ولی معنی و سر آورن
- ۱۴۶- قوتبی پنزه و روح امین شان و جهارواح خونندن^۱ یقین
- ۱۴۷- از جهت سر حیات از همه کش سریان کرد و جن دمدمه^۲
- ۱۴۸- هست ولی دمدمه هر یکی جی ده اغر و اطلبه وی شکی

- 145- rûhe amîneš na nabî yâvaren
xo na valî m'aniyo ser âvaren
- 146- qovvathoy ponze ve rûhe amîn
ša-no je arwâhe xonondon yaqîn

* تو جان میدادم و عقلم میگفت: شرم نیست، در آنحضرت جان را چه ارزش است؟ ص ۳۹۵ چاپی)۔
ای سر بوکه نهرز خیبر نیش گفت فردا مه **هاجمن** اعلی منصب لوا (این سر بود که در روز
خیبر پیامبر گفت: فردا من میدهم بعلی منصب لوا را ص ۳۷۶ چاپی)۔ - em = این در
کلماتی از قبیل: امشب، امروز و امسال باقی مانده .

۱- xonondon = میخوانند .

۲- damdame = آوازه، شهرت و در اینجا مقصود اثر و نتیجه عمل هر يك از قوای پنجگانه

نبانی، حیوانی، نفسانی انسانی و قدسی است .

147- oz jahate serre hayât oz hame
keš sarayân kerđ ve can damdame

148- hest vali damdameye har yekê
joy de aʕar vâ talabê vi šakê

معنی: روح امین بیبامیر یاورد ودر ولی آورنده معنی وسراست. قوتهای پنج گانه شآن روح امین است و(آنها را) از ارواح خوانند از آن جهت که سر حیات (یعنی ادراک و آگاهی) از همه آنها بچند آوازه سریان یافته، ولی اگر بازجویی بدون شک آوازه هر یک جای دیگرست (وباهم تفاوت دارند).

۱۴۹- روح نباتیش جه جیهن حیات بالش^۱ و اوزونش^۲ اجزای دات

۱۵۰- هست حیات حیوانی جه جی جنبش تن غرنبنه نیک بنی

149- rûhe nebâtîš ce cîhen hayât
bâlešo owzûneše ajzâye zât

150- hest hayâte hayavânî ce cî
jonbeše tan ʕar nebenê nik benî

معنی: حیات روح نباتی چیست؟ بالش و افزونش اجزای ذات- حیات حیوانی چیست؟ جنبش تن، اگر نبینی نیک به بین.

۱۵۱- هست حیاتی که نه نفسانین جزوی ادراک و نه انسانین

۱۵۲- کلی ادراک و نه قدسی نظام از همه ادراک نه عالم تمام

۱۵۳- حاصل آثاره جهن کم بکفت اکهی از هستی فاش و نهفت

۱۵۴- روحش اثر آکهن انکنه روح شنن کفت ای هازنه^۳

151- hest hayâtê ke na nafsâniyen
jozvî edrâko na ensâniyen

152- kollî edrâko na qodsî nezâm
oz hame edrâk na ʕâlam tamâm

153- hâsel âsâre cehen kem bogoft
âgahi oz hestiye fâšo nohot

154- rûheš asar âgahiye engona
rûhešonen goft e î hûzene

۱- bâleš = اسم مصدر از «بالیدن» = نمو و رشد کردن.

۲- owzûneš = اسم مصدر از «اوزوده» = افزودن.

۳- حاضنه = پروراندده، تربیت کننده.

معنی: حیاتی هست که در (روح) نفسانی و جزئی ادراک است (یعنی درک جزئی میکند)، حیاتی (نیز) هست که در (روح) انسانی و کلی ادراک است (یعنی درک کلیات میکند). حیاتی (هم) در (روح) قدسی نظام است که از هر ادراکی در عالم کامل است و (اوست) حاصل آثار آنچه گفتیم، (و) از هستی آشکار و نهان آگاه است (و این) روح (قدسی) را اثر آگاهی اینجهان مییابد و گفت (یعنی آوازه و اثر) دیگر روحها پرورش دهنده آن.

تعداد قلب

- ۱۵۵- قلب دوهن ززانه لفظوبیان گوشت پیره شکل صنوبر نشان
 ۱۵۶- قوته دزکش انه مظهر بدست کردش حالش و^۱ مقرر بدست
 ۱۵۷- گوشت پیره قالبین و قلبین ای مشترکن اسم شن انکه بکی^۲

155- qalb do hen zez ana lafzo bayân

gušt pare šakle sonowbar nešân

156- qovvate dez keš ona mazhar bodest

gardeše hâleš vo moqarrar bodest

157- gušt pare qâlebno qalben oy

moštareken esmešon engo begoy

معنی: قلب نیز در لفظ و بیان دو است: (یکی) گوشت پاره صنوبری شکل. دیگری قوه ای که آن (گوشت پاره) مظهر وی است و گردش حال این (دومی) بسته بآن (اولی)، گوشت پاره قالب و قلب، آن (قوه) است. اسمشان در اینجهان بگفت مشترک است.

تعداد عقل

- ۱۵۸- عقل انه قسمت دزن انکه دوهن عقل معاشن و معادانه^۳ هن
 ۱۵۹- ای که تمیزش وسی^۴ ای سرن عقل معاشن که دنی شز کرن
 ۱۶۰- وی که وسی^۵ آخرتش هن تمیز عقل معادن هوشیمی^۶ و «عریز

158- 'aql ana qesmat dezen engo do hen

aqle m'ašen vo ma'ad odno hen

۱- vo + ve) «مخفف او) = باو .

۲- goy = «گو» (اسم مصدر از گوده = گفتن) .

۳- odno = (o = آن + dono مخفف «دنیا») = آن دنیا، آخرت - در این شعر نیز

بهین معنی بکار رفته، که عاقبت و جیبی میرسه کجا به بنی خدایش وعده دستن **الدنه** هن ناچار. (دیوان چاپی ص ۳۹۰) .

۴- voso = واسه = برای.

۵- hūšiyô = مخفف «هوشیار» .

- 159- oy ke tamîzeš vosoye î saren
 ʿaqle mʿašen ke donî šoz karen
 160- voy ke vosoy âxerateš hen tamîz
 ʿaqle mʿaden hušiyô vo ʿazîz

معنی: بتقسیم دیگر در اینجهان دو عقل است: عقل معاش و (عقل) معاد آخرت. آن که تمیزش برای این سر باشد عقل معاش است که دنیا کار او است، و آنکه تمیزش برای آخرت است عقل معاد است، هوشیار و عزیز.

تعداد نشی

- ۱۶۱- نفس توچازن وسی^۱ اختلاف کش نه صفت میات (آت^۲) ادی وی گزاف
 ۱۶۲- غرته بدی میدرت^۳ امّاره هن پاش و سرهونه^۴ انت چاره هن
 ۱۶۳- سرزنش از بداعت کاند^۵ ای تش انه ای حالته لوامه کی
 ۱۶۴- ملهمه هن غرنه بدونیک درت^۶ ام همه جامی دوت می جرت^۷
 ۱۶۵- ورچره^۸ میکاند واحکام شرع نیست تجاوز شنه اصل و نه فرع
 ۱۶۶- اش انه ای پاییه آرام یافت مطمئنه شز در حق نام یافت
 ۱۶۷- کوت خداهش ایکنه که ارجعی^۹ انی انالرب فمئی اسمعی

- 161- nafse to câren ve soye extelâf
 keš na sefat ât adî vi gezâf
 162- ʿar te badî midaret ammâre hen
 pâš ve sar hûne enet care hen
 163- sarzaneš oz bad aʿaret kând oy
 toš ona î hâlata lavvâme goy
 164- molheme hen ʿar na bado nik daret
 em hame jâ midaveto micaret
 165- var care mikând ve ahkâme šarʿ
 nîst tajâvoz šona aslo na farʿ

۱- ve+soy = بسوی . ۲- ãt = آید .

۳- midaret = میدارد .

۴- hûne = بنه . ۵- kând = کند . ۶- daret = دارد .

۷- caret = چرد . ۸- care = چاره .

۹- اشاره بآیه یا ایتهالنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه .

166- oš ana î pâyeve ârâm yâft
motmaena šaz dare haq nâm yâft

167- govt xodûš îgona ke erje^۱î
enni anarrabo famennesma^۲f

معنی: نفس تو از نظر اختلاف چهار است که بدون گزاف درصفت پدید می آید. گرترا بیدی
وامیدارد، **آماره** است. پایش بسربینه که اینت چاره است (و) اگر سرزنش از بد کند، تو آنرا در
این حالت **لوامه** بنام. واگر ترا بید و نیک دارد وبهمه جا بدود و بچرد نامش **ملهه** است. و
اگر با حکام شرع چاره جوید و از اصل و فرع تجاوز نکرد، اودراین پایه آرام یافت و از درحق (نفس)
مطمئننه نام یافت، خدایش دراین جهان گفت «بازگرد منم پروردگار، پس از من بشنو».

۱۶۸- میخنتین (میخنتین^۱) حق ته خه آ که بیش شیفته خوندی^۲ ای الله بیش

۱۶۹- تا در عزت بشه^۳ هیجا مایست سیل بش و طالب دریا مایست

۱۷۰- قطره که شز بحر اصحرا که میل نه صفت آ و بران هست «و» سیل

۱۷۱- مبدء ای سیله جو دریا بدست اوزه^۴ ما^۵ ات که از ما بدست

۱۷۲- جوندنه^۶ قصه انسا الیه^۷ ورتو بوازه^۸ دوهزار آه وویه^۹

۱۷۳- رمز حقیقت کی^{۱۰} بایان رست انکنه^{۱۱} که جان وزه^{۱۲} جانان رست

168- mixoneten haq te xo âgah bobaš
šiftâye xondaye allah bobaš

169- tâ dare ʿezzat bešo hijâ maïst
seyl bašo tâlebe daryâ maïst

170- qatre ke saz bahr e sahrâ ke meyl
na sefate âve baron hesto seyl

171- mabdae î seylo co daryâ bodest
avzeye mâ ât ke az mâ bodest

172- cû nodane qessaye ennâ eleyh
var to bovâze do hezâr âho veyh

۱- mixoneten = میخوانند . ۲- xonda = خواندن .

۳- bešo = برو . ۴- avze = آوازه . ۵- ماء = آب بزبان تازی .

۶- nodane = نداند . ۷- اشاره بآیه انالله وانا الیه راجعون .

۸- bovâze (سوم شخص مضارع از vâta = گفتن) = بگوید .

۹- veyh = «وای» . ۱۰- koyo (که + یا) = کجا ؟

۱۱- ongo + na = در آن نگاه، در آن جهان . ۱۲- vase = بجهد .

173- ramze haqîqat koyo pâyân raset
ongona ke jon vase jânon raset

معنی: حق میخواند ترا، تو خود آگاه باش. شیفته خواندن الله باش. تادرعزت برو و هیچجا مایست. سیل باش و طالب دریا، توقف مکن. قطره که از دریا بصحرامیل کرد. درصفت آب باران وسیل است. مبدء این سیلاب چون دریا بوده، آوازه آب میآید که از ما بوده است (و چون سیل) قصه «آنا لیه» نداند بر تو دوهزار آه و وای بر آورد. رمز حقیقت کجا بیایان خواهد رسید؟ آنگاه که جان بجهد و جانان برسد.

- ۱۷۴- ادل سر گشته جن و جن^۱ هوا ترک هوا کان و بیش و اخدا
۱۷۵- تا و اب دجان (جن) که رعیت بهوت غرق انه اسرار معیت بهوت
۱۷۶- چو غرض داعی اسرار^۲ بو ختم سه گفتار و گفتاره^۲ بو
۱۷۷- یارب از گفته و کرده^۱ اما در گذر و فضل و کرم کان «ا» ما

- 174- e dele sargašte jono can havâ
tarke havâ kân o bebaš vâ xodâ
175- tâ ve abad jon ke ra^eyyat behovt
Yarq ana asrâre ma^eyyat bebovt
176- cû Yaraze dâ^eî asrâra bu
xatm se goftâr ve goftâra bu
177- yâ rab oz gofta vo kerdey amâ
dar gozaro fazlo karam kân e ma

معنی: ای دل سر گشته جان و (داری) چند هوا، ترک هوا کن و با خدا باش. جان که رعیت باشد تا ابد عرق در اسرار معیت است (یعنی با خداست). چون غرض داعی، اسرار بود سه گفتار بگفتار ختم شد. یارب از گفته و کرده^۱ ما در گذر و بما فضل و کرم کن.

تبریز- ادیب طوسی

۱- can = چند

۲- «ه» در آخر «اسرار» گفتاره علامت تعریف است همچنانکه در بیت زیر: **ایاره** دست ادار از کنار رو زهنار که لایق انه از عادت جمیل شما- دست بیار (خدا) بدار و از کنار رو زنهار که از عادت جمیل شما آن لایق است- ص ۲۷۸ چاپی.